

سقوط

محسن رنایی

چکیده:

سقوط هر شرکت، سازمان یا ساختار سیاسی و اجتماعی چهار مرحله دارد؛ وقتی مرحله چهارم رخ دهد «رخداد سقوط» پایان می یابد. جمهوری اسلامی سه مرحله اول سقوط را طی کرده است، نمی دانم تا کی و تا چه حد می تواند، با مقاومت، خشونت و امنیتی کردن جامعه، مانع تحقق مرحله چهارم شود؛ اما می تواند با تغییر رویه، پیش از آن که با «انقلاب از پایین»، مرحله چهارم نیز رخ دهد، از طریق «انقلاب از بالا»، احتمال فروپاشی را کاهش دهد.

مقدمه:

این متن را حدود دو ماه پیش نوشتم. واقعه مردد بودم که منتشر کنم یا فقط برای مقامات بفرستم. همه ما می دانیم که بالاخره کشور از شرایط فروبسته کنونی گذر خواهد کرد، اما تلاش همه ما باید این باشد که حکومت کم هزینه ترین راه را برای گذار کشور انتخاب کند. این که ایران به سوی تجربه شیلی و آفریقای جنوبی برود یا به سوی تجربه لیبی و سوریه، ابتدا به رفتار حکومت بستگی دارد و پس از آن به رفتار جامعه. منافع ملی ایران اقتضا می کند که هر دو طرف (حکومت و جامعه) تمامی راههای کم هزینه تر را تجربه کنند. یعنی تحول انقلابی و خشونت آمیز باید آخرین راه حل باشد. با این نگاه بود که ابتدا نسخه اولیه این متن را برای آقای دکتر محمدجواد ظریف فرستادم و خواهش کردم اگر می توانند آن را به دست مقام رهبری برسانند. هنوز هم گمانم بر این است اگر مقامات به صورت عریان با واقعیت روبه رو شوند، ناخودآگاه بر تصمیماتشان اثر می گذارد. اما پس از دو ماه ایشان پیام داد که تلاش ناموفق بوده است. چنین شد که تصمیم گرفتم آن نوشته را با شرح و تفصیل بیشتر و بیانی بی پرده تر، برای انتشار عمومی بازنویسی کنم؛ که همین متنی است که می خوانید.

من این نوشته را منتشر می کنم تا از یک سو خانواده کشتگان و جوانان آسیب دیده و معترض جنبش مهسا غمناک نباشند و بدانند که اعتراض شان چه دستاورد عظیمی داشته است و در همین چند ماه توانسته اند یک مرحله از چهار مرحله سقوط را رقم بزنند؛ و از سوی دیگر اگر هنوز در درون نظام سیاسی هستند کسانی که از سطح هیجان و ترس روانشناختی عبور کرده اند و قدرت نگرستن عقلانی به

تحولات را دارند، واقعیت را دقیق‌تر ببینند و به مراکز قدرت منتقل کنند؛ شاید هنوز فرصت بازگشت و همگرایی از دست نرفته باشد. چون معتقدم فرصت «اصلاح از بالا» از دست رفته است، اما تا زمانی که مرحله چهارم سقوط رخ نداده است، امکان «انقلاب از بالا» منتفی نیست. و البته اکنون تنها با «انقلاب از بالا» است که می‌توان «انقلاب از پایین»، را منتفی کرد؛ وگرنه «انقلاب از پایین» به‌طور طبیعی رخ خواهد داد. حکومت باید بداند که با ثبات کنونی اوضاع، غره نشود و رجز نخواند، که فرصتش اندک‌تر از آنی است که گمان می‌کند؛ و بداند که حتی اگر با روشهای سرکوب خشن این نسل را از نظر روانشناختی ناامید کند، اما این نسل به‌مرحله «امید وجودی» رسیده است و هر لحظه می‌تواند افق‌های امیدبخش تازه‌ای را خلق کند، پس به جای درافتادن و سرکوب و تحقیر این نسل، آن را درک کند و سخنش را ارج بگذارد و با او گفت‌وگو کند.

تجربه یک قرن اخیر به من می‌گوید که اگر قاجاران برنیفتاده بلکه اصلاح شده بودند، و انقلابیان به جای عزل محمدعلی‌شاه، با او بر سر ترتیباتی جدید و محکم برای مشروطیت به تفاهم رسیده بودند، اکنون ایران در مسیر توسعه، بسیار جلوتر بود. همچنین معتقدم اگر رژیم پهلوی سقوط نکرده بود و خودش دست به اصلاحات جدی می‌زد و پیش از آن که دیر شود با انقلابیان گفت‌وگو و تفاهم را آغاز می‌کرد، امروز کشور ما خیلی جلوتر بود.

امروز هم معتقدم اگر حکومت روحانیان دست به «انقلاب از بالا» بزند و گفت‌وگوی واقعی با جامعه را درباره درخواست‌های مخالفان و معارضان، برای ایجاد تحول در این ساختار آغاز کند، مسیر آینده توسعه ایران کم هزینه‌تر طی خواهد شد.

اکنون نظام سیاسی ایران، سه مرحله از سقوط را طی کرده است و «اصلاح از بالا» دیگر جواب نمی‌دهد. چون پیش‌شرط موفقیت اصلاح از بالا، «باورپذیری» بودن نظام سیاسی است و اکنون نظام سیاسی، «باورپذیری» خود را در ذهن بخش بزرگی از جامعه از دست داده است. اکنون نظام تنها با یک «انقلاب از بالا» است که می‌تواند باورپذیری خود را در ذهن جامعه بازسازی کند و با این کار، هم نظام را از یک سقوط خسارتبار نجات دهد و هم هزینه‌های تاریخی تحول در ایران را کاهش دهد.

من به تمام معنا یک «وسط‌باز» ام و این نوشته را هم بر اساس ماموریت «وسط‌بازی» که سالهاست بر دوش خود گذاشته‌ام منتشر می‌کنم. با وجود خطر خشمی که ممکن است با انتشار این یادداشت از سوی حکومت برانگیزم و با وجود احتمال ناخشنودی بسیاری از جوانان معترض و یا حمله و اهانت آن بخشی از هموطنانم که براندازی خشونت‌بار را تنها راه رهایی از ناکارآمدی و جور نظام حاکم می‌دانند، وظیفه روشنفکری و روشنگری من حکم می‌کند که هشدار خودم را نسبت به روند موجود با صدای بلند به هر دو طرف اعلام کنم.

پیدایش طلیف گسترده‌ای از روشنفکران و کنشگران «وسط‌باز» طلیعه شکل‌گیری یک جامعه مدنی ژله‌ای است و نشانه‌ای امیدبخش از ورود جامعه به مرحله «سال صفر توسعه» یعنی آغاز مرحله بلوغ مدنی جامعه است. در «شب کنشگران مرزی» که همین سی‌ام بهمن ماه به مناسب رونمایی از کتاب «کنشگران مرزی» دکتر مقصود

فراسخواه، این استاد ارجمند توسعه‌اندیش، برگزار می‌شود خواهم گفت که چرا شکل‌گیری طبقه نخبگان «وسط‌باز» بخشی از ضرورت تاریخی فرایند توسعه ماست. طبقه‌ای که از انقلاب مشروطیت به بعد چشم‌به‌راهش بودیم و اکنون شاهد جوانه‌های آن هستیم. که اگر این طبقه در دهه چهل و پنجاه خورشیدی شکل گرفته بود، احتمال رخ دادن انقلاب پنجاه‌وهفت بسیار پایین می‌آمد. خواهم گفت که در جامعه‌ای و نظام سیاسی‌ای که حزب، جایگاهی ندارد، چرا پیدایش طبقه‌ای از روشنفکران، کنشگران و نخبگان «وسط‌باز» ضروری و امیدبخش است. چند نخبه «وسط‌باز» کاری از پیش نمی‌برند اما وقتی آنان به طبقه تبدیل شوند، تحولات تاریخی را کم‌هزینه‌تر می‌کنند. چون جامعه همیشه قشرهای وسط‌باز دارد اما وقتی «نخبگان وسط‌باز» آنها را نمایندگی نمی‌کنند، قشرهای وسط‌باز جامعه هم مجبورند به سوی یکی از دو قطب افراطی بپیوندند.

چهار مرحله سقوط

سقوط هر سیستم اجتماعی (خواه یک شرکت، خواه یک خانواده، خواه یک نظام سیاسی) دو بُعد و چهار مرحله دارد که پی‌درپی و به نوبت رخ می‌دهند. بُعد اول، «سقوط ذهنی» است که دو مرحله دارد: «سقوط کارآمدی» و «سقوط شایستگی»؛ و بُعد دوم، «سقوط عینی» است که آن هم شامل دو مرحله است: «سقوط نمادها» و «سقوط ساختارها».

«سقوط ذهنی» یعنی وقتی «کارآمدی» و «شایستگی» یک سازمان در ذهن اعضایش فروبریزد؛ و «سقوط عینی» یعنی وقتی که «نمادها» و «ساختارها»ی آن سازمان در عمل و در واقعیت فروبریزند. مثلاً در یک خانواده، وقتی یک طرف یا هر دو طرف از نظر عاطفی از هم ناامید یا دلزده یا متنفر شوند و روابط عاطفی‌شان بگسند و متوقف شود، در این ساختار خانوایی، «سقوط ذهنی» رخ داده است (طلاق عاطفی). ولی وقتی خانواده واقعا از هم فروپاشد و جدایی عملی و قانونی رخ دهد «سقوط عینی» رخ داده است (طلاق قانونی). و البته سقوط ذهنی مقدمه سقوط عینی است.

پس، مرحله نخست سقوط، «سقوط کارآمدی» است، یعنی وقتی عملکرد سازمان یا ساختار از نظر اعضا یا کارکنان یا ذینفعانش چنان دارای بحران و اشکالات بنیادین باشد که اعضا را به این باور برساند که این ساختار دیگر نمی‌تواند وظایف و ماموریت‌ها و نیازهای مورد انتظار را برآورده کند. مثلاً وقتی پدر، برای سالهای زیادی کسب‌وکار مناسبی نداشته باشد یا توانایی‌های لازم برای حل‌وفصل مسائل اقتصادی و اجتماعی خانواده را نداشته باشد، او در ذهن اعضای خانواده دچار «سقوط کارآمدی» می‌شود.

مرحله دوم سقوط، «سقوط شایستگی» است، یعنی وقتی شکوه، ارزشمندی و مشروعیت اخلاقی مدیران و ساختار سازمان در ذهن اعضا یا بازیگران یا ذینفعانش فرو بریزد؛ یعنی آنها به این باور برسند که این ساختار دیگر حتی ارزشمندی و شایستگی لازم را برای ادامه فعالیت ندارد. مثلاً وقتی یک پدر، معتاد باشد و تلاش برای ترک اعتیاد او پی‌درپی به شکست بینجامد، یا بسیار خشن و بداخلاق و بددهن باشد یا گرفتار فساد اخلاقی باشد، مشروعیت اخلاقی و اعتبار ذهنی این پدر نزد همسر و بچه‌ها فرو می‌ریزد و اقتدار او وارد مرحله «سقوط شایستگی» می‌شود.

مرحله سوم، «سقوط نمادها» است. مثلاً در مورد خانواده، نماد بیرونی خانواده این است که اعضایش با علاقه زیر یک سقف زندگی می‌کنند؛ یکدیگر را با نام کوچک و صمیمانه صدا می‌زنند؛ با هم به پارک یا مهمانی می‌روند؛ عکس روز ازدواج‌شان به دیوار آویخته است؛ برای همدیگر هدیه می‌خرند و جشن تولد می‌گیرند و نظایر این‌ها. وقتی این گونه «نمادها» در خانواده نباشد، دیگران متوجه می‌شوند که انسجام و همدلی درونی این خانواده از دست رفته است.

مرحله چهارم نیز «سقوط ساختارها» است. یعنی وقتی که این خانواده وارد مرحله کشمکش و درگیری و فحاشی و خشونت و قهر و مراجعه به دادگاه می‌شود و عملاً دو همسر از یکدیگر جدا زندگی می‌کنند؛ و خانواده از طرف سرپرست، تامین مالی نمی‌شود. آنگاه این وضعیت آنقدر ادامه می‌یابد تا یکی از طرفین بمیرد یا دادگاه حکم طلاق را صادر کند و این ساختار خانوادگی متلاشی شود.

اکنون معتقدم جمهوری اسلامی سه مرحله اول سقوط را طی کرده و در آستانه مرحله چهارم ایستاده است.

یک) سقوط کارآمدی:

در دهه اول انقلاب، دائماً توجهی به این بود که هنوز ساختارهای انقلابی مستقر نشده است و باید به سیستم فرصت داد تا خودش را پیدا کند و ساختارها و فرایندهای مورد نیاز را بسازد. می‌گفتند اکنون سیستم درگیر جنگ و در معرض هجوم دشمنان خارجی است و طبیعی است که فرصت نکند تا خود را کارآمد کند. این گونه بود که همه مردم با ناکارآمدی‌های نظام می‌ساختند و مثلاً برای گرفتن یک بیست لیتری نفت، نصف روز در صف می‌ایستادند و باز از نظام حمایت می‌کردند.

پس از جنگ، نظام بر گسترش تولید و سازندگی متمرکز شد و برای نزدیک به دو دهه (۶۸ تا ۸۸) تلاش کرد تا کارآمدی خود را به نمایش بگذارد. حتی از اوایل دهه هشتاد، با عمیق شدن گسل‌های سیاسی بین گروه‌های درون نظام و شکل‌گیری بازی حذفی بین اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان، نظام به این نتیجه رسید که نمایش شایستگی را رها کند و فقط بر کارآمدی خود متمرکز شود. به گمان من آوردن دولت نهم با آن همه هزینه ملی که تحمیل کرد، و نیز ورود به بازی اتمی، با همین هدف افزایش و نمایش کارآمدی در داخل و خارج بود. اما با شکست دولت نهم و دهم که تمام ظرفیت نظام در سبب آن گذاشته شده بود (شکستی که در هر چهار بعد داخلی و خارجی، و اقتصادی و سیاسی رخ داد) آخرین ذخیره نظام برای نمایش کارآمدی خود نیز خرج شد.

پس از دولت دهم، به گمانم نظام کلاً مساله کارآمدی را از اولویت خود خارج کرد (احتمالاً از امکان تحقق آن ناامید شد) و راهکار را در ایدئولوژیک و انقلابی کردن مجدد فضای سیاسی و اجتماعی کشور جستجو کرد. این که در زمان دولت یازدهم و دوازدهم کل بخش‌های دیگر نظام بسیج شدند تا نشان دهند آن دولت ناکارآمد است و حتی با اقدامات خود برجام را به شکست کشاندند و یا بعداً در مسیر احیای آن سنگ‌اندازی کردند، حاکی از ناامیدی یا خارج شدن اولویت کارآمدی از دستور کار نظام است. شکست زودهنگام مدیریت

جهادی در دولت یکدست سیزدهم نیز نشان داد که واقعا و در عمل نیز نظام به منتهی الیه دوره سقوط کارآمدی خویش رسیده است.

بنابراین اکنون نزدیک به یک‌ونیم دهه است که جامعه آرام‌آرام از نظر ذهنی به سمت این جمع‌بندی سوق داده شده است که این ساختار، توانایی حل‌وفصل مشکلات روزاروز فزاینده و بحران‌های دررسنده‌ای که خود عامل خلق آنها بوده است را ندارد. امروز نه فقط شکست پیاپی نظام در تحقق اهداف اصلی‌اش آشکار شده است (مثل اهدافی که در سند چشم‌انداز بیست ساله آمده و روی آنها بسیار تبلیغ شده بود)، بلکه حتی معلوم شده است که نظام تدبیر در مدیریت مسائل کوچک‌تر (مثل بحران نظام تامین اجتماعی و صندوق‌های بازنشستگی، بحران سالیانه ۱۷ هزار کشته رانندگی، بحران آب، بحران برق و گاز، بحران تورم و سقوط مستمر و چهل‌ساله ارزش پول ملی، بحران بیکاری، بحران ازدواج، بحران مسکن، بحران انباشت پرونده‌های قضایی، بحران فساد اقتصادی، بحران تخریب محیط زیست و ...) نیز توانایی لازم را ندارد و پی‌درپی شکست می‌خورد.

(دو) سقوط شایستگی:

شیفتگی جامعه به بنیانگذار، نگذاشت که در دهه اول، شایستگی‌های نظام زیر سوال برود. مثلا جامعه عملا نسبت به رفتارهای بیرون از معیارهای شایستگی که در برخورد با منتقدان، مخالفان و معترضان رخ می‌داد چشمانش را می‌بست (رفتارهایی مثل حصر و آزار مراجع یا روحانیان منتقد، برخورد خشن با احزاب و مطبوعات و روشنفکران مخالف و یا شیوه عمل غیرقانونی که در اعدام‌های سال ۶۷ رخ داد). بعد از جنگ نیز نظام برای یک‌ونیم دهه تلاش کرد تا همزمان با افزایش کارآمدی، معیارهای شایستگی خود را نیز بالا ببرد و به نمایش بگذارد. حتی افشای قتل‌های زنجیره‌ای سال ۱۳۷۷ و پذیرش خطا از سوی وزارت اطلاعات و شروع اصلاحات در آن وزارتخانه نه تنها موجب سقوط شاخص ذهنی شایستگی نشد، بلکه شاخص شایستگی نظام را در ذهن مردم ارتقاء داد؛ چرا که مردم می‌دیدند که نظام علی‌رغم داشتن خطاهای بزرگ، اما جرأت و توان جراحی بزرگ در درون خود را نیز دارد، پس هنوز از شایستگی آن ناامید نشده بودند.

اما از اوایل دهه هشتاد، نظام با رها کردن مساله شایستگی و تمرکز بر کارآمدی عملا مسیر سقوط شایستگی را گشود. طلیعه این مسیر با رد صلاحیت یک‌سوم نمایندگان مجلس ششم در انتخابات مجلس هفتم توسط شورای نگهبان و سپس بد اخلاقی‌های انتخابات ۸۴ و برکشیدن دولت نهم گشوده شد؛ اما از دوره دولت دهم به بعد بود که با پدیدار شدن حجم انبوه بی‌ضابطگی در نظام اداری و حجم عظیم فسادهای مالی و عدم عزم یا مهارت نظام سیاسی در مهار آنها، سقوط شایستگی نظام در ذهن مردم آغاز شد. سپس این سقوط با رفتار تبعیض‌آمیز شورای نگهبان در انتخابات‌های بعدی و نیز در نحوه برخورد حکومت با سه اعتراض عمومی ۸۸، ۹۶ و ۹۸ تشدید شد. حجم عظیم رفتارهای غیرقانونی و غیراخلاقی که در برخورد عوامل حکومت با معترضان در این سه دوره اعتراضات رخ داد و عدم پاسخگویی مطلق حکومت نسبت به آن رفتارها، تصویر شایستگی حکومت را بیشتر مخدوش کرد. همچنین موارد دیگری مانند دستگیری و معرفی متهمان دروغین برای قتل دانشمندان هسته‌ای؛ رسوایی ساقط کردن هواپیمای اوکراینی بدون شفاف‌سازی به موقع؛

تعارض‌های فراوان بین گفتار و رفتار مسئولان؛ فرار از پاسخگویی در برابر وعده‌های دروغینی که داده شده است؛ عدم پوزش‌خواهی در بحران‌ها؛ و توجیه تمام شکست‌ها با توسل به مفاهیم مذهبی، همگی در جهت تشدید سقوط شایستگی عمل کرده‌اند.

اما به گمانم اکنون در جریان جنبش مهسا، سقوط شایستگی به نقطه اوج خود رسیده است. حتی برای نسل‌های گذشته که نسبت به انقلاب اسلامی غلغله‌ای داشته‌اند و حتی برای بسیاری از اینترگران و خانواده‌های شهدا، این حجم از رفتارهای غیرقانونی و غیراخلاقی باورنکردنی بوده است. برخوردهای خشن و غیرقابل توجیه نسبت به معترضان؛ کشته شدن یا آسیب دیدن برخی معترضان در دوره بازجوی بدون این که دستگاه‌های امنیتی و قضایی پاسخگو باشند؛ برگزاری برخی دادگاهها به صورت غیرعلنی و بدون وکیل تعیینی همراه با شتابزدگی و عدم شفافیت و طی نشدن فرایندهای قانونی متعارف در مورد این پرونده‌ها؛ صدور احکام نامتناسب با جرم بویژه احکام فراوان اعدام؛ اعلام نظر تعداد زیادی از وکلا و حقوق‌دانان مبنی بر غیرقانونی و غیرقابل دفاع بودن شیوه محاکمه و سرعت و شدت احکام صادر شده برای معترضان دستگیر شده؛ نسبت دادن همه چیز به مداخله و دسیسه خارجی و پافشاری بر اغتشاش خواندن اعتراضات؛ اعتراف‌گیری زیر شکنجه و پخش عمومی آنها؛ برخورد گسترده و خشن با خبرنگاران یا مردمی که فقط از اعتراضات تصویربرداری کرده‌اند؛ دهها چشمی که از جوانان کشور با تفنگ ساچمه‌ای کور شد و نه تنها یک عذرخواهی ساده هم نشد بلکه گفتند هر کس ثابت کند ما زده‌ایم جایزه می‌گیرد؛ تلاش برای بی‌آبرو کردن سلبریتی‌ها؛ مخفی کردن و دفن شبانه جنازه‌ها و آزار خانواده‌های قربانیا؛ دستگیری و جلوگیری از درمان زخمی‌ها یا بردن زخمی‌ها از بیمارستان‌ها؛ عدم رسیدگی و پاسخگویی به ادعای آزار جنسی برخی زنان دستگیر شده و ... از نمونه رفتارهایی بوده است موجب سقوط شدید شایستگی نظام در ذهن جمعی جامعه شده است. حتی اگر برخی از این اخبار دقیق نباشد یا صحت نداشته و شایعه باشد، اما چون باورپذیری نظام در بخش بزرگی از جامعه از دست رفته است، دیگر توضیحات نهادهای رسمی حکومتی برای مردم، پذیرش و اقناع ذهنی نمی‌آورد. به همین علت است که منابع خبری جامعه از منابع حکومتی به منابع بیرون حکومت منتقل شده است و آنگاه انبوه و تنوع خبرهای یادشده، نوعی توافق بین‌الادهانی درباره سقوط شایستگی نظام، در جامعه ایجاد کرده است.

این که در یک روز نزدیک به صد نفر در زاهدان به قتل برسند و حکومت مسئولیت آن را نپذیرد و به گردن گروههای معارض بیندازد، در عین حال اجازه ندهد که هیچ کمیته ملی حقیقت‌یابی تشکیل شود تا افکار عمومی را نسبت به این قتل‌ها آگاه کند، عملاً سقوط شایستگی را شدت بخشیده است. همچنین در این چند ماه صدها نفر از معترضان کشته شده‌اند اما حکومت صرفاً با نسبت دادن رفتار معترضان به تحریک خارجی از پاسخگویی به این قتل‌ها طفره رفته است. عجیب‌تر آن که مقامی گفته است همه این‌ها به دست عوامل خارجی کشته شده‌اند، بدون آن که متوجه باشد که حکومتی که مدعی است تا مرزهای اسرائیل را زیر نفوذ عمق استراتژیک خود دارد چگونه عوامل مسلح وابسته به خارج تا قلب شهرهایش نفوذ می‌کنند و صدها را می‌کشند و حکومت نمی‌تواند اسنادی از آن ارائه کند. این که این همه چهره در داخل و خارج نسبت به اعدام‌های اخیر موضع

گرفته‌اند و این که می‌بینیم هر چه حکومت تلاش می‌کند تا قتل کیان، کودک اهل ایذه، را به عوامل تروریست نسبت دهد، نه جامعه و نه حتی خانواده کیان این را نمی‌پذیرند، این‌ها همه نشانه آن است که جامعه توجیه نیست، اعتمادش از دست رفته است و در ذهن جمعی‌اش همه این اقدامات به عنوان نشانگان سقوط شایستگی قلمداد می‌شود. شایستگی نظیر امنیت است، در موضوع امنیت، احساس امنیت مهم است نه خود امنیت. به همین ترتیب، برآورد ذهنی جامعه از شایستگی مهم است نه خود شایستگی.

اکنون تقریباً اکثریت مردم باور کرده‌اند که این ساختار هیچ اعتقادی به قانون اساسی و قوانین قضایی خودش و حتی اصول اخلاقی مذهبی که ترویج می‌کند نیز ندارد. سقوط شایستگی از این بیشتر چه؟ و شگفت این که همین که اوضاع کمی آرام شد و حکومت بر اوضاع مسلط شد شروع به نمایش اعتماد به نفس کاذب کرد و دوباره دوره‌ای از تحقیر و تهمت و تکذیب و فرافکنی و رجزخوانی و برخورد‌های امنیتی را آغاز کرد. یعنی دقیقاً الگوی رفتاری خودش پس از اعتراضات ۸۸ و ۹۶ و ۹۸ را تکرار کرد، بدون این که توجه کند که «باورپذیری» خود را نزد جامعه از دست داده است. بخش بزرگی از مردم اکنون به یک توافق نانوشته رسیده‌اند که این حکومت هیچ معیار رفتاری قابل اتکالی ندارد و هیچ کس، حتی مذهبی‌های انقلابی که روزگاری برای این نظام خون دل خورده‌اند، وقتی با رفتار و منافع گروه حاکم مخالفت می‌کنند، نیز حرمت نخواهند داشت. این که مردم می‌شنوند و در عمل می‌بینند که حکومت، شهروندان را به خودی و ناخودی و درجه یک و دو تقسیم می‌کند، سقوط شایستگی را تشدید می‌کند.

درواقع شعار «حفظ نظام از اوجب واجبات است» که روزگاری می‌توانست نظام را از بن‌بست‌های فکری و نظری برای حل و فصل مسائلیش در دنیای جدید برهاند، اکنون به ابزاری برای سقوط شایستگی نظام تبدیل شده است. اکنون مردم انگاره «حفظ نظام از اوجب واجبات است» را با انگاره سازمان مجاهدین خلق مقایسه می‌کنند که در اوایل انقلاب می‌گفت «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و با این انگاره بود که دست به ترورهای کور و خشونت‌بار زد. به گمان من، مشروعیت اخلاقی نظام اکنون در بین بخش بزرگی از مردم به سطح مشروعیت سازمان مجاهدین خلق در سال ۶۰ سقوط کرده است. این یعنی سقوط شایستگی. حکومت هم دقیقاً این را می‌داند. به همین خاطر است که خیلی سال است که دیگر اجازه برگزاری یک انتخابات آزاد را نمی‌دهد و در برابر هرگونه درخواستی برای فراندوم مقاومت می‌کند و به جای آن که آن را یک حق مسلم برای جامعه بداند که در قانون اساسی تصریح شده است، آن را خواست بیگانگان می‌نامد.

سه سقوط نمادها:

به گمان من مهم‌ترین کاری که جنبش مهسا کرد وارد کردن نظام به مرحله سقوط نمادها بود. معتقدم در میان پانزده دستاورد تاریخی جنبش مهسا، سقوط نمادها فراگیرترین و فوری‌ترین دستاورد بود. این که گروه‌های مختلف اجتماعی از دانشجوی، ورزشکار، هنرمند و فعالان مدنی، همگی نمادهای حکومت را به سخره گرفته‌اند و بسیاری از گروه‌های مردم به پیروی از آنها دیگر، نمادهای رسمی حکومت را به نمایش نمی‌گذارند نشانه ورود جامعه به مرحله سقوط نمادهاست.

آتش‌زدن بناها یا مجسمه‌های حکومتی؛ سرپیچی از حجاب اجباری بوسیله طیف وسیعی از زنان و به نمایش گذاشتن عکس‌های بدون پوشش سر توسط زنان برجسته و مشهور؛ شادی مردم در شکست تیم ملی فوتبال؛ نخواندن سرود ملی در برخی مراسم رسمی؛ عمامه‌پرانی؛ تحریم جشنواره‌های حکومتی؛ شدیداً خلوت شدن راهپیمایی‌های حکومتی به گونه‌ای که مجبورند در میدان‌های کوچک شهری اجتماع کنند؛ آسیب دیدن یا برداشته شدن عکس‌های رسمی از دیوار بسیاری از مکان‌های عمومی؛ برداشتن عکس‌های رسمی از بسیاری از مغازه‌ها؛ این‌که دانش‌آموزان عکس‌های ابتدای کتابها را پاره کنند و فیلم آن را در فضای مجازی پخش کنند؛ این‌که سر کلاس‌های درس دانشجویان طرفدار نظام دیگر میدان‌دار نیستند و در برابر نقدهای تند دانشجویان منتقد سکوت می‌کنند؛ ابراز براهت برخی اینترگران و خانواده‌های شهدا از رفتار حکومت؛ این‌که هنرمندان نامداری که در یک جشنواره هنری حکومتی شرکت کرده بودند یک به یک اعلام پوزش‌خواهی کردند؛ این‌که هنرمندان و سایر افراد نامدار تلاش می‌کنند از هرگونه فعالیتی که نماد همکاری با حکومت است پرهیز کنند؛ این‌که صداوسیما که فراگیرترین و پرتیرین نظام است نفوذ و اعتبار خود در بخش بزرگی از جامعه از دست داده است؛ تبدیل شدن یک شعار نمادین (مرگ بر دیکتاتور) به شعار محوری اعتراضات؛ غیب شدن تیپ‌هایی که تا همین چند وقت پیش با چفیه در دانشگاهها و مراکز عمومی تردد می‌کردند؛ این‌که دیگر کسی در محیط‌های عمومی و مدارس تمایل یا جرأت ندارند سرود «سلام فرمانده» را پخش کند؛ این‌که دیگر پشت شیشه هیچ خودروی خصوصی نمادها و تصاویر حکومتی را نمی‌بینیم؛ این‌که هر شب بر دیوارهای شهر شعار نوشته می‌شود و صبح پاک می‌شود؛ این‌که حتی در شب ۲۲ بهمن شعارهای ضدحکومتی سر داده می‌شود و ... همگی نشانگان تحقق مرحله سقوط نمادها است.

در یک کلام، اهمیت و احترام نمادهای حکومتی در ذهن و دل بخش بزرگی از مردم فروریخته است. نمادهایی که در قلب‌ها نباشند، بر دیوارها هیچ ارزشی ندارند. هم‌اینک در جنگ نمادها، حکومت، بازی را واگذار کرده است.

چهار) سقوط ساختارها:

اکنون حکومت در آستانه مرحله چهارم و پایانی سقوط، یعنی سقوط ساختارها، قرار گرفته است. در انقلاب اسلامی سقوط ساختار رژیم شاه از وقتی آغاز شد که دولت‌های بزرگ غربی، بر سر رفتن حکومت شاه به توافق رسیدند. در واقع، درحالی که انقلاب در داخل به شدت جریان داشت، در خارج نیز غربی‌ها متوجه شدند که دیگر ادامه حمایت و حفظ رژیم شاه نه ممکن است و نه سودمند. بنابراین مذاکره با رهبران انقلاب (مانند آیه‌الله بهشتی) و رهبران ارتش برای انتقال مسالمت‌آمیز قدرت را آغاز کردند. البته اگر غربی‌ها هم به این توافق نمی‌رسیدند و شاه از کشور نمی‌رفت، باز هم به احتمال زیاد شاه به علت بیماری سرطان خون، یکی دوسال بیشتر دوام نمی‌آورد و با مرگ او سقوط ساختار محقق می‌شد.

اصلی‌ترین نشانه ورود یک نظام به مرحله چهارم سقوط این است که سیستم وارد مرحله رفتارهای کاریکاتوری می‌شود، یعنی شروع می‌کند فعالیت‌های شکست‌خورده قبلی خود را دوباره با نام دیگری و به

شکل‌دیگری از سرگیری. شاخص آن نیز این است که همزمان که «کنترل‌پذیری» اش بر اوضاع کاهش می‌یابد، «انعطاف‌پذیری» اش نیز پایین می‌آید. شواهد فراوانی حاکی است که اکنون نظام به صورت آشکار این ویژگی‌ها را از خود بروز داده است. فقط یک مثال می‌زنم و مشاهده نمونه‌های دیگر را به خوانندگان می‌سپارم: این روزها می‌بینیم از یک‌سو حکومت اصلاً توانایی تحمیل حجاب اجباری را ندارد و سرپیچی زنان از این فرمان حکومتی همه‌جا فراگیر شده است و بازار و خیابان و مترو مملو از زنان بدون پوشش سر است، و طبق گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس، تعداد زنانی که با معیارهای حکومتی فاقد حجاب هستند به بالای ۷۰ درصد رسیده است (کاهش شدید کنترل‌پذیری)؛ ولی از سوی دیگر نیز در تریبون‌های رسمی به جای آن که مسیر انعطاف را باز کنند و مثلاً از فقهای زیادی نام ببرند که پوشش سر و گردن را واجب نمی‌دانند و از این طریق راه تعامل و پذیرش ظرفیتی را بگشایند، برعکس از بستن حسابهای بانکی و مسدود کردن کارت ملی زنان بدون پوشش رسمی، بستن مغازه‌هایی که به این زنان خدمات می‌دهند، عزل مدیران ادارات و بانک‌هایی که به این‌گونه خانم‌ها خدمات بدهند و نظایر این‌ها سخن می‌رود (کاهش انعطاف‌پذیری). و اکنون نیز اعلام تشکیل قرارگاه زیست عفیفانه (بعد از شکست ستاد امریه‌معروف و نهی از منکر) از همان نوع رفتارهای کاریکاتوری است که دارد تکرار می‌شود.

اما این‌که سقوط نهایی ساختار کی رخ خواهد داد، بستگی به حوادثی دارد که فراوانند اما اکنون نمی‌توان پیش‌بینی کرد که کدام یک و دقیقاً چه زمانی رخ می‌دهند. مثلاً ما اکنون نمی‌دانیم سرانجام جنگ اوکراین چه خواهد شد و روسیه تا چه حد ما را در باتلاق این جنگ فرو خواهد برد و نتیجه آن چه خواهد شد؛ نمی‌دانیم آزمایش شکافت هسته‌ای توسط ایران کی انجام می‌شود و اگر انجام شود واکنش غرب در برابر آن چه خواهد بود؛ نمی‌دانیم تفاهم چین با سعودی چه ابعاد پشت پرده‌ای دارد؛ نمی‌دانیم دولت جدید اسرائیل چه سیاست تازه‌ای در سر دارد و در حال تدارک چه حملاتی به تاسیسات هسته‌ای ایران است؛ نمی‌دانیم با این حجم اجماع جهانی که پس از جنبش مهسا برعلیه حکومت ایران ایجاد شده است قدرت‌های بزرگ، در پشت صحنه چه تفاهمی خواهند کرد؛ نمی‌دانیم سرآمدان سالخورده نظام کی دعوت حق را لبیک خواهند گفت و واکنش جامعه چه خواهد بود؛ نمی‌دانیم جهش عظیم قیمت دلار کی و با چه شدتی رخ خواهد داد و واکنش جامعه به آن چه خواهد بود؛ نمی‌دانیم با این کسری بودجه عظیم، دولت نهایتاً در سال آینده در مورد قیمت بنزین چه تصمیمی خواهد گرفت و جامعه چه پاسخی خواهد داد؛ نمی‌دانیم کمبود گاز یا کمبود برق یا کمبود آب کی شهرهای ما را در سرما یا تاریکی یا تشنگی فرو خواهد برد و واکنش جامعه چه خواهد بود. و مهم‌تر از همه، نمی‌دانیم سیلی که در جنبش مهسا به راه افتاد و اکنون با ایجاد سدهای متعدد قضایی و امنیتی حرکتش متوقف و قدرتش مهار شده است، کی و با کدام بارش بعدی دوباره با قدرتی چند برابر، سدها را خواهد شکست و به راه خواهد افتاد. این‌ها همه از دست ما خارج است، اما هر کدامشان می‌تواند مرحله سقوط نهایی ساختار را کلید بزنند.

انقلاب، از بالا یا پایین؟

مراحل بازسازی، بازآفرینی و دگرگونی یک سیستم اجتماعی یا سیاسی بیمار، بسته به شدت بیماری، به ترتیب چنین است: بهبود، اصلاح، تحول، افق‌گشایی (پارادایم شیفت)، انقلاب از بالا، و انقلاب از پایین. یک سیستم زنده اجتماعی، دقیقاً مانند یک بدن زنده، وقتی بیمار می‌شود باید این مراحل را به ترتیب و با موفقیت طی کند. در هر مرحله‌ای شکست بخورد ناگزیر وارد مرحله بعدی می‌شود.

سیاست‌های «بهبود» متعلق به عصر هاشمی بود که رقابت‌های داخلی سیستم، همان‌ها را هم یا به شکست کشانید یا متوقف کرد. برنامه‌های «اصلاح» متعلق به عصر خاتمی بود که انحصارطلبی اصول‌گرایان و تندروی اصلاح‌طلبان، نهایتاً موجب ورود جناح‌های سیاسی کشور به یک بازی حذفی شد و آن برنامه‌ها را به شکست کشانید.

انتخابات مجلس هفتم و انتخابات ریاست‌جمهوری ۸۴ نقطه ورود به عصر «تحول» بود، یعنی آغاز حذف رسمی بخشی از خودی‌های سیستم، که به منزله نوعی جراحی (تحول) بود. سپس در انتخابات ۸۸ همه کاندیداهای انتخابات ۸۸، هر کدام به شیوه خود، سیاست‌ها و برنامه‌های تحول‌خواهانه ارایه کرده بودند. اما ناتوانی طرفین منازعه ۸۸ برای گفت‌وگو و رسیدن به یک راه‌حل سیاسی و سپس کودکی‌وارگی دولت نهم، عصر تحول را به بیراهه برد و به شکست کشانید.

دهه نود و دولت روحانی، عصر «افق‌گشایی» بود. اما خام‌اندیشی و تمامیت‌خواهی بخش‌های دیگر قدرت، آن را به شکست کشاند. برجام نقطه‌ای بود که می‌توانست آغاز مبارکی برای افق‌گشایی داخلی و خارجی باشد، اما آن را به سُخره گرفتند و به طعنه از برجام دو و سه یاد کردند. حتی مذاکرات احیای برجام نیز آخرین فرصتی بود که نظام می‌توانست برای افق‌گشایی استفاده کند، اما عطش تمامیت‌خواهی، آن فرصت را نیز سوزاند.

و اکنون نظام در برابر یک انتخاب دوگانه قرار دارد: شروع یک «انقلاب از بالا» بوسیله خودش یا انتظار برای یک «انقلاب از پایین» بوسیله جامعه. همان انقلابی که سقوط مرحله چهارم را قطعی و نهایی می‌کند.

من در یک ربع قرن گذشته که کار روشنفکری و کنشگری خود را شروع کرده‌ام، از بعد از عصر بهبود (عصر هاشمی)، همواره هشدارهای مربوط به شکست در هر دوره را داده‌ام، اما هیچگاه شنیده نشده. اینک نیز خیره‌سرانه اما امیدوارانه هشدار می‌دهم و می‌کوشم تا نظام را متوجه ضرورت انقلاب از بالا کنم. چون خطری که بر کشورمان سایه افکنده است چنان بزرگ است که ساکت ماندن به خیانت می‌ماند. در ده سال گذشته نیز بارها مساله لزوم افق‌گشایی (پارادایم شیفت) را مطرح کرده‌ام ولی شنیده نشده. اکنون دیگر جامعه از آن سطح از مطالبات عبور کرده است، یعنی چشم و زبان جامعه باز نشده بلکه نسل نو چشم و زبان جامعه را متحول کرده است و سطح انتظارات جامعه را جهش داده است. در واقع جنبش مهسا نقطه پایانی بود بر چهار دوره ناتمام یا شکست خورده در جمهوری اسلامی: عصر بهبود (دوره هاشمی)، عصر اصلاح (دوره خاتمی)، عصر

تحول (دوره احمدی نژاد) و عصر افق گشایی (دوره روحانی)؛ که در همه این دوره‌ها، تعلل یا ممانعت حکومت و یا شکاف درون حاکمیتی اجازه نداد تا تغییرات به نتیجه مناسب برسد.

اکنون دیگر همه آن دوره‌ها پایان یافته و شکست خورده تلقی می‌شوند، و دست زدن به اقدامات و اصلاحاتی که از جنس آن دوره‌ها باشد، تنها با واکنش طنز و تمسخر جامعه روبه‌رو خواهد شد. بهبود و اصلاح و تحول و افق‌گشایی نیازمند «باورپذیر بودن حکومت» است. اکنون حکومت «باورپذیری» خود را در همه حوزه‌ها، در ذهن جامعه از دست داده است. تنها یک فرصت دیگر باقی مانده است و آن «انقلاب از بالا» است. آری انقلاب از بالا واقعا از جنس «انقلاب» است اما انقلابی بدون خونریزی و درهم‌ریزی. انقلابی که فرادستان در قدرت را از خطرات و آسیب‌های سنگین بی‌بازگشت محافظت می‌کند و معترضان وضع موجود را نیز به بخش مهمی از خواسته‌های‌شان می‌رساند و امید به تغییرات معنی‌دار را در دل آنها زنده می‌کند. همچنین چشم‌انداز باثباتی برای کشور ایجاد می‌کند تا فرار مغزها و سرمایه‌ها متوقف شود و انباشت سرمایه در همه حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی از سر گرفته شود. تنها چنین تحولی است که می‌تواند نقطه پایانی باشد بر تضادهای محدودیت‌ها، نارضایتی‌ها، ظلم‌ها، خشم‌ها، نفرت‌ها و کین‌کشی‌های گذشته و آینده. بی‌گمان وجود قدرت روانشناختی برای گرفتن تصمیمات سخت و از خودگذشتگی و خرج کردن سرمایه اجتماعی مقامات عالی کشور، پیش‌شرط چنین تحولی خواهد بود.

من وارد بیان نمونه‌ها و سازوکارها و مصادیق «انقلاب از بالا» نمی‌شوم تا گزینه‌های در پیش روی حکومت را نسوزانم، اما بی‌گمان یکی از مصادیق اصلی آن همانی است در نخستین یادداشت‌م در آغاز جنبش مهسا (آخرین تار موی) به آن اشاره کردم، یعنی بازنویسی قانون اساسی با مشارکت گسترده نخبگان مدنی، به منظور بازآرایی نظام سیاسی. «انقلاب از بالا» همان روشی است که حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی به آن تن داد و خطر سقوط خشونت‌بار را از سر خود رفع کرد. همان روشی است که نظامیان شیلی به آن تن دادند و اجازه دادند کشور وارد مسیر دموکراسی شود بدون آن که قهر انقلابی گریبان‌گیر مقامات حکومت سابق شود.

اگر فرصت «انقلاب از بالا» از دست برود لاجرم نظام وارد مرحله چهارم سقوط، آن هم به صورتی خشن و خسارت‌بار خواهد شد. بسیاری از وقایعی که در جنبش مهسا رخ داد بویژه حوادث جاده کرج، کمترین دستاوردش این بود که هم به جامعه و هم به حکومت علامت داد که اگر مرحله چهارم سقوط، از طریق یک انقلاب تمام عیار از پایین، رخ دهد، می‌تواند بسیار خشونت‌بار و خونبار باشد.

سخن پایانی:

این روزها هیچ‌کدام از اخباری که می‌شنویم، نشانی از «خردمندی سیستماتیک» حکومت در خود ندارد. از یک سو غرب دارد به سرعت به سوی اجماعی جهانی بر علیه حکومت ایران می‌رود؛ ایرانیان مهاجر نیز برای اولین بار در تاریخ بعد از انقلاب، به سوی همبستگی و هماهنگی در کنشگری و سیاست‌ورزی رفته‌اند. در داخل نیز به مرحله هم‌آیندی بحران‌ها رسیده‌ایم و تصمیم‌گیری در بیشتر حوزه‌ها در حالت انتظار و ابهام قرار دارد. «زندگی انفعالی» در جریان است اما

«زندگی فعال» در تعلیق است و همه منتظر تحولی یا گشایشی هستند؛ تحولی که نمی‌دانند چیست و از جایی که نمی‌دانند کجاست. تیغه قیچی از درون و بیرون بر روی حکومت در حال بسته شدن است، و یک حادثه کافی است تا دو تیغه این قیچی را به هم برساند.

من نمی‌دانم روسیه تا چه حد در تصمیمات راهبردی ما دخالت دارد؛ من نمی‌دانم کسانی که از تحریم و انزوای ایران سودهای کلان می‌برند تا چه حد در مراکز تصمیم‌گیری نفوذ دارند؛ من نمی‌دانم اسرائیل که تا راهبردی‌ترین حوزه‌های نظامی ما رسوخ کرده است آیا در مراکز تصمیم‌سازی سیاسی ما نیز حضور پنهان دارد یا نه؛ من نمی‌دانم کسانی که انحصارات اقتصادی‌شان فقط در شرایط نابسامان کشور تأمین و تضمین می‌شود چقدر قدرت سیاسی پشت پرده دارند؛ من نمی‌دانم مقامات اصلی کشور اصلاً در جریان واقعیات جامعه هستند یا نه؛ اما امیدوارم هیچ‌کدام از این بدگمانی‌ها درست نباشد و نظام تدبیر بتواند فارغ از این شرایط دست به تصمیمات بزرگ بزند که اکنون، آری همین اکنون که دوباره احساس تسلط و قدرت می‌کند، وقت آن است. نظام وقتی از «ترس هیجانی» دوران جنبش مهسا خارج شد، نخستین علایمی که نشان داد، بویژه با شروع اعدام‌ها، این بود که دارد از مرحله «خشونت هیجانی» وارد مرحله «خشونت ایدئولوژیک» می‌شود. اما اکنون چند هفته‌ای است، و بویژه با آزادبهای اخیر معترضان، علایم ورود به مرحله «ترس عقلانی» در حکومت ظاهر شده است. هنوز نمی‌دانیم این اقدامات ناشی از روشن شدن چراغ «خردمندی سیستماتیک» است یا رفتاری از سر «هوشیاری تاکتیکی» است. من امیدوارم نشانه آغاز «خردمندی سیستماتیک» باشد.

راستش نمی‌دانم چرا این عمق حماقت از درون من زایل نمی‌شود و من همچنان امیدوارم که این ساختار بریده از واقعیت، دست به «انقلاب از بالا» بزند. شاید این‌ها را تنها برای تسلی دل خویش از نگرانی‌های بزرگی که دارم، می‌نویسم. گفته‌اند آرزو بر جوانان عیب نیست؛ مرا ببخشید و بگذارید من به جوانی خویش و تحول‌پذیری این ساختار همچنان امیدوار بمانم.

محسن رنانی / ۲۷ بهمن ۱۴۰۱

پیوند به یادداشت «آخرین تار موی»

<https://www.renani.net/index.php/texts/notes/888-2022-10-03-04-15-47>

پیوند به یادداشت «سقوط» در تارنمای رسمی رنانی

<https://www.renani.net/index.php/texts/poetry/898-2023-02-16-17-23-19>